باد
و خاک

شهریار بیگی

شناسنامهٔ کتاب

بیگی / شهریار

باد و خاک

تهران نشر نیک آیین

یک هزار و سیصد و هفتا د و هشت

یک صد و هفتا د و شش صفحه

شعر پارسی سده چهاردهم . الف . عنوان

شصت و دو / یک فا هشت

هفت هزار و نهصد و هشتاد پی آی آر

چهار / س / هفتاد و چهار/ ی /

یک هزار و سیصد و هفتا د و هشت

لیتوگرافی و چاپ فرشیوه

www.beygi.net

فهرست

دفتر اول .... صفحه هفت
دفتر دوم .... صفحه سی و یک
دفترسو م .... صفحه پنجاه وپنج
دفتر چهارم .... صفحه هفتاد و نه
دفتر پنجم .... صفحه یک صد و سه
دفتر ششم .... صفحه یک صد و بیست وهفت
دفتر هفتم .... صفحه یک صد و پنجاه و یک

صفحهٔ شش

دفتر اول

به گفتگوی ما

و همهٔ آنچه به زبان نمی آید

صفحهٔ هشت

بپرس
هنوز را استفاده کن

نه
نه به تو
نه به دیگری
هیچ پاسخ نمی گویند
در این جا
این پرسش تو را نیز
هیچ از خویش نمی پرسند

به دنبال چه می دوی
باز عاشق شده ای
شیدایی
باز مفتون شده ای
حیرانی

دل به چه می دهی
به که دل داده ای
که بی دلداری

بی شمار است یعنی چه
آیا این به معنی آن است
که به شمار نمی آید

یا آن به این معنی است
که شمارش آن
از دست کسی بر نمی آید

مگر نمی رُوید
که از بین نرود
مگر متولد نمی شود
که زوال نیابد
نمیرد

هستی مگر به تکرار
می تواند هست شود
نیستی که هیچ نیست
مگر می تواند
به یکباره هست شود

از سر غم است
یا خوشحال است
چرا این گونه اشک می ریزد

چرا هر کس به گونه ای
به این حال نظر می کند
چرا هر کس به گونه ای
ازاین حال می گوید

به دنبال آفتاب خورشید است
به دنبال آفتاب می رود
نه
به دنبال مهتاب است
به دنبال ماه گام بر می دارد

چگونه است که باز
در آغاز همان راه قرار می گیرد
چگونه است که در همان راه
در امتداد همان راه قرار نمی گیرد

و برای ایشان
از آغار تا اکنون
این گونه بوده است

حضور صدها رنگ
که به چشم هیچ یک
هیچ نمی آیند
هستی هزاران هزار آرزو
هزاران هزار بار امید
هزاران هزار بار باور
که هیچ گاه بارور نمی شوند

عشق را که نباید جستجو کرد
هست
همچنان که هستی همیشه در همه جا هست

بی شک عاشق نیستی اگر این گونه نیستی
بی شک عاشق نیستی اگر همه خود عشق نیستی

ماه من
ماه من شو
بگذار که پیوسته تو را ببینم
پیوسته با تو همراه شوم

از من نخواه که این گونه به دنبال تو
به این سوی و آن سوی
به هر سویی بدوم
این گونه از من نگذر
تا من این گونه تو را به دنبال باشم

آری باد می آید
همه را به هم نزدیک
همه را از هم دور می کند

این را به آن می رساند
آن را از این باز می دارد

در این جا هستم
بنشین
و لحظه ای را
در کنار من
به گفتگو بگذران

سکوت نکن
به سکوت همه چیز را
برگزار نکن

باقی مانده از همهٔ آنانی
که به دنبال آن پیوسته در راه بودند
پیوسته راه می پیمودند
باقی مانده از همه آنانی
که هر یک برای آن
تعریفی خاص را در نظر داشتند
تعریفی خاص را در نظر می گرفتند

هر یک به گونهٔ خویش از آن می گفتند

هر یک به گونهٔ خویش زندگی می کردند
آن را زندگی می نامیدند

آرام باش
آرامش را تجربه کن
روز را اگر هم پیوسته تکرار کنی
باز هیچ را تکرار نمی کنی

روز را اگر هم زندگی نکنی
یک روز دیگر را این گونه زندگی می کنی
یک روز دیگر را این گونه تجربه می کنی

بزرگ
و کوچک
در اندازه های گوناگون
هر یک به گونه ای این بزرگی
این کوچکی را تجربه می کردند

اگر چه کوچک هستند
از دیگری بزرگترند
اگرچه بزرگ هستند
دراین میان کوچک نیز هستند
کوچک نیز می توانند باشند

پانزده

آری
عبور که کند
عبور می کند
همه را با خود
با این عبور می برد
هیچ باقی نمی گذارد

آری
عبور که کند
دور و نزدیک را
ازهم دور
به هم نزدیک می کند

به قالب هر چیزی که در بیاید
بر شکل آن غالب می شود
به شکلی در نمی آید که به شکل دیگری برسد
نه
شکل دیگری را درنمی یابد

به چه شکلی در می آید
که از هیچ شکلی ندارد

اگر می توانست قلب خویش را
در نزد خویش نگاه می داشت
حتی نمی گذاشت کسی صدای قلب او را بشنود
بشنوند

نه
نمی گذاشت این قلب را
هیچ کسی به خود نسبت دهد
از این قلب برای خویشتن
اسم و رسم
عزت و احترامی بجوید

ببخش
از آن
از همه چیز بگذر
ببخش
به یک باره درگذر
چشم پوشی کن

از تمامی آنچه هست نیز
از تمامی آنچه نیست هم

آری
خسته ام
چرا که از تو نیز
هیچ نشانه ای ندیده ام
هیچ نشانی نیافته ام

نه
گمشده نیستم که مرا پیدا کنی
نه
گمشده نیستی
که پیوسته تو را جستجو کنم

یک بار بگوی
و گفتن آن را به تاخیر نینداز
کو گوش شنوا که اکنون به تو گوش فرا دهد
نمی دانم

کو گوش شنوا که این گفتهٔ تو را به گوش بگیرید
به گوش دیگری برساند
چگونه باید بدانم

چرا
چگونه است که تمام می شود

شاید این گونه نیست که هست
که باید باشد
شاید در آخر به گونه ای
این گونه باید تمام می شود

صفحة سی

دفتر دوم

به آن چاره

به همه کس بی چاره

صفحهٔ سی و دو

کار می کنند
که زندگی کنند
زندگی می کنند
که کار کنند

با خود می گفتند
و جان می کندند
با خود می گفتند
و کار می کردند

به لحظه ای
همه چیز را د
از همگان گرفت
به چه کسی داد
کسی نمی داند

به چه کسی زندگی را ارزانی داشت
چگونه می توانستند بدانند

باور آن سخت نبود
هیچ کس هیچ باوری نداشت

هیچ کس بر هیچ پافشاری نمی کرد

انگار در هم
امتداد می یافتند
گسترش خویش را
در نزد دیگری تجربه می کردند

پیوسته غوطه می خوردند
از لایه ای به لایه ای دیگر می رسیدند

چند واژهٔ دیگری را هم اگر پشت سر یکدیگر ننویسی
یا جدای از یکدیگر ننویسی
هیچ به هیچ کسی هیچ گاه برنمی خورد
که چرا نمی نویسی یا چرا این واژه
و آن واژه را به این صورت پس و پیش
یا پیش و پس قرار می دهی

درست به مانند تمامی ما
درست به مانند تمامی مردم
که پس و پیش به دنیا می آیند
بی ترتیب و بی ردیف
پس و پیش از دنیا می روند

از تعریف کردن آن به وجد آمده است
چشمهایش برق می زند
صورتش به صورت نور
به صورت خورشید درآمده است
مثل ماه شده است

نه
هنوز هیچ کسی نمی فهمد که او چه می گوید
به مانند خویش هیچ کسی نمی تواند او را باور کند

باید و نباید
واقعیت و حقیقت

نه تو را باز
به آن تشویق می کنند
نه تو را باز از آن باز می دارند

لبخند و رضایت خاطر
وآنانی که در این میان
بی اعتنا انگار خشنود بودند

از هر که خواست آن را تعریف کند
تنها لبخند زد
از هر که خواست که از آن بگوید
هیچ نگفت
هیچ صحبتی نکرد

یک به یک به نوبت می نویسند
و بعد دست از نوشتن برمی دارند
انگار وصیت می کنند

بر روی هر کاغذ نام خود را می نوشتند
بر روی هر نام ضربدری بزرگ می کشیدند

به شیرینی به زبان نمی آمد
همه تلخ می گفتند
تلخ بر زبان می آوردند
تلخ بر زبان می بردند
و به تلخی تن به این حادثه
تن به این تلخی می دادند

جمعی از آن قصه می ساختند
جمعی دیگر با این گروه همراه می شدند
از آغاز تا پایان آن
واژه به واژه با صدای بلند
یا واژه به واژه در سکوت
آن را زیر لب می خواندند
آن را به تلخی در نزد خویش تکرار می کردند

یازده

وقتی به گونه ای دیگر می گویی
بی شک به گونه ای دیگر می شنوی

آری
هر قصه ای آغاز
و پایانی دارد
هر قصه ای از جایی آغاز می شود
در جایی پایان می پذیرد

شفاف همچون آب

شفافیت آب که ظاهر آن است
عمق و اصل و وجود آن که همچون ظاهر آن
به چشم نمی آید
دیده نمی شود

برداشت موافق از آن
یا مخالف با این و آن

اینک آیا به کار می آید
بعد از این هستی آیا
او نیز به حضور
آن نیز به ظهور می رسد

به شایستگی با همان مراقبت لازم که عادت به آن
حتی امنیتی دروغین را نیز
به او نمی داد به راه می افتد
هستی او را نیز به امتحان می گیرد

نه
هستی این عادت او را
از یاد او نیز نمی برد

مگر این که تنها آن را زمزمه کنی
تا به خواندن آن توانمند بشوی
مگر این که تنها آن را بخوانی
که این توانایی را تو نیز صاحب بشوی

صاحب بشوی یعنی چه
در هنگامی که هیچ نداریم
توانمند بشوی به چه ماند
آنگاه که به ناگاه هیچ می شود

هر یک دیگری را نشان می دادند
و از خود او را بری می کردند
اگرچه همه به صورت او بودند
اگرچه همه صورتی شبیه به صورت او داشتند

چگونه به این صورت آن را به فراموشی بسپارند
چگونه به این صورت هیچ را هیچ به یاد نیاورند

بگوی که از خود بشنویم
به خود نیز گوش فرا بدهیم

نه یک واژه
و دو واژه
ما را هیچ بس نیست
یک واژه و دو واژه
هیچ جمله ای کامل نیست

در بی تعلقی به آن
به هیچ چیز و هیچ کس متعلق نبود

نه می توانست به کسی بگوید
نه از این روی می توانست
برای دیگری آن را بازگوید

این مهم مقدمه ای بود
که از آن توصیف درستی به دست نمی داد
هر یک قسمتی از آن را
به سوی قسمت دیگری نزدیک می کردند
می رساندند

به دنبال قسمت خود نه
به دنبال قسمت دیگری بودند

هر چیز
و همه چیز

آری
هر یک به گونه ای تجربه می شود
هر یک به گونه ای تجربه شده اند

نه به چشم او نمی آید
هیچ برای او
هیچ دیده
هیچ شنیده
هیچ چشیده نمی شود
بویایی و لامسه
هیچ کدام او را به خود
هیچ به آن نزدیک می کنند
هیچ او را به اطراف خود نمی برند
هیچ باز نمی گردانند
هیچ باز نمی رسانند

اگر این گونه است که از آن می گویی
چه تعریف می شود
چگونه تعریف می شود

صفحهٔ پنجاه و چهار

دفتر سوم

به پارهٔ هر چیز

به هر کدام

صفحهٔ پنجاه و شش

یک

خواست
خواستگار شد
اگر نمی خواست
خواستگار نمی شد

مشکل تر از این نبود فهم آن
ساده تر از آن نیز نمی شد

من را در این جا
در نزد خویش به امانت می گذارد
و خود از پیش من می رود

هیچ دوست ندارم که دیگر از آن بگویم
هیچ دوست ندارم که آن را به یاد خویش بیاورم
به یاد دیگری بیاورم

از آن که بشنوی
دیگری را نیز به گوش می گیری

با گوش خود
و دهان دیگری
یا با گوش خود
از دهان دیگری

راه
هر کجا می تواند باشد
تو یگانه مسیر آن هستی

تو هستی که آغاز و پایان آن می شوی
تو هستی که آغاز و پایان آن هستی

تا هست
همچون همه چیز
همچون همگان
با هم هستند

نه
به ظاهر جدا از هم دیده نمی شوند
به ظاهر دور از هم نیستند

گیج شده است
از خود و بیگانه
به کلی دور شده است

به خود نگاه می کند
اما خود را نمی یابد
به دیگری نگاه می کند
او را نمی بیند

تمامی آن هستی است
اگر چه پیوسته نامشخص
پیوسته نامعلوم است

آغاز آن کجاست
شاید آغازی ندارد
پایان آن کجاست
شاید پایان نمی پذیرد

به واژه ساده نبود که شرح و توضیحی
برای آن بنویسند
به عمل نیز هرگز به عمل در نمی آمد

هر چه بود همهٔ آن نبود
هر چه بود جدای از نبود

زنده اگر باشی
زنده هستی
همراه می شوی

ناگاه اگر بمیری
بی شک مرده ای
نه دیگر زنده نیستی
دیگر هم راه نمی شوی

آرامش
تجربهٔ آن
آری
به هر شکل و صورتی
می تواند تجربه بشود

آرام اگر شوی
ارام می شوی
آرام اگر شود
آرام می شود

پراکنده گویی
و پراکنده اندیشی
چیزی نبود که بر ایشان
از برای آن خرده بگیرند

شاید از نگفتن بهتر بود
به هر شکل در سکوت تجربه نمی شد

دوازده

درماندگی تو
و درماندگی من
به درماندگی او
به درماندگی ایشان می ماند

تو را
مرا
همچون او
و ایشان
درمانده می کند
درمانده کرده است

به هستی بگوی
بگذار که تو را بشنود
آری
صحبت تو را می شنود

نه
به تو
به هر آنچه می گویی
به مانند تو
گوش فرا نمی دهد

ساختن
یا نساختن
ویران شدن
یا ویران کردن

هر کس به گونه ای با آن برخورد می کند
هر کس به گونه ای با آن همراه می شود

زیر و روی آن
آیا زیر و روی آن است
آیا زیر و روی آن می تواند باشد

ظاهر وباطن آن چه
ظاهر وباطن آن چطور
آیا به حساب نمی آید

نه
همه نمی توانند
همه نمی توانند همراه باشند
اگرچه همه هم راه هم هستند

نه
همه چیز نمی تواند همه چیز را با خود به همراه ببرد
اگرچه همه چیز در این راه هم راه می شوند

نرو
و به خود نگوی
که از نو
از آغاز شروع خواهی کرد

مگر تو پایان دادی که تو دوباره آغاز کنی
مگر تو پایان می دهی که
از این پس آغاز کنی

و پرتاب چند واژه از دهان این و آن
در فضای گرفتهٔ اطراف
در تاریکی این زمانه
در سیاهی این زمان

و ناباوری
این لحظه
این
و آن

به خودت بیا
با خود می گفت
با خود صحبت می کرد
باید دیگرگون می شد

نه
این نبود که پیوسته آن نباشد
باقی نباشد
آن نبود
که پیوسته از این بی خبر باشد

او را نیز می پذیرد
او را نیز به رویای خود می برد
آری
با او
با آن همراه می شود
چون می خواهد

آری
می خواهد با او
با آن همراه شود
تا که از خواب بیدار شود

بگذار بروند
ایشان را نیز
به این رفتن تشویق کنند

اگر باقی بمانند چه
مگر نه این است
که پیوسته در حال رفتن است
مگر نه این است که در آخر
در هر حال از بین می روند

صفحهٔ هفتاد و هشت

دفتر چهارم

به ترانه

به آوازی که از دل بر می آید

صفحهٔ هشتاد

بیا
باش

بمان
باقی بمان

نه
به پایان نرو
تمام نشو
به پایان نرسان

گردش آن
و آن
نه
نه دیده نمی شود
بی دلیل نیست که همه از ایستایی آن می گویند

اگرچه همه بر روی آن
پیوسته به این سوی و آن سوی می روند
اگرچه همه آویزان
سر و ته بر رو ی آن
آویزان هستند
سر به سوی آسمان
سر در بیکرانهٔ عالم دارند

مهم این بود
که این مهم را
این گونه نادیده نمی گرفتند
این گونه به هم نمی ریختند

این گونه بزرگ را کوچک نمی کردند
این گونه کوچک را بزرگ نمی شمردند

نه آن را از بین ببر
نه خود را از چشم خود
از آن پنهان کن

از خود زوال دیگری نساز
از خود گله نکن
به حال خود این گونه تاسف نخور

خاموش باش
اما باش
صادق باقی بمان
به تنهایی خود خشنود باش

و شعارهایی از این دست که پیوسته می شنویم
و شعارهایی از این دست که همواره به زبان می آوریم

اگر آشکار هم شود
همه او را
آن را پنهان می کنند
از وجود او
آن
هیچ نمی گویند

پیدایی بی شک پدیده ای آشکار است
چگونه این گونهٔ آشکار
این گونه پنهان می شد

درازا
پهنا
بلنی
طول و عرض و ارتفاع
وزن و بی وزنی
و چند واژهٔ مترادف
و چند واژهٔ متضاد دیگر
و عریانی یک واژه
که همه چیز را پیش تر گفته است
پیش تر بازگو کرده است

نه
هیچ نمی گوید
هیچ نگفته است
هیچ نمی تواند بگوید

نه اشتباه نمی کنند
پرت به زبان نمی آورند
هیچ به غلط نمی گویند

آری
خبرساز شده اند
بار دیگر این خبر را چرا این گونه به میان آورده اند

و سیاه لشکری که نامی برخود نداشت
و اعضای سیاه لشکری
که آنان آنان نیز هیچ نامی بر خود نداشتند

خود را به هیچ روی معرفی نمی کردند
با هیچ نامی نیز هیچ مشخص نمی شدند

بی دلیل او را بازداشت کرده بودند

اگرچه هیچ برای گفتن نداشت
اما از او می خواستند که از همه چیز بگوید
نام همه چیز را یک به یک به زبان بیاورد

به تو علاقمند است
آری
به تو علاقه دارد
تو را دوست می دارد

حال چه کند
تو با او
چگونه رفتار خواهی کرد

چرا تنها مانده بود
مگر جوان نبود

نه
سنی نداشت
سن و سالی از او
از عمر او نگذشته بود

بدبختی تنها واژه ای بود
که یک به یک
ایشان بیان می کردند
پیوسته از آن ترانه می ساختند

باقی زمانِ مانده را نیز به گریه می گذراندند
یا به حدس و گمان در نگرانی خویش
این گونه
سراسیمه به سر می بردند

در آغاز چه نقشی را به ایشان پیشنهاد کرده بودند
که این بازی را این گونه ناشیانه ادامه می دادند

هیچ نمی گویند
هیچ باقی نمی گذارند
هیچ از آن
هیچ به میان نمی آورند

نه
نداشت که به تو ببخشد
اگر می داشت بی شک به تو نیز می بخشید

تو را تو می خواند
تو را هرگز شما خطاب نمی کرد

هر که از هر طرف بگذرد
او ازهیچ طرف نمی گذرد

آن شخص غایب را می گویم

حق
و ناحق
چه کسی آن را تعیین می کند
چه کسی حد و مرز بر آن می گذارد
حد و مرز آن را مشخص می کند

و آفرینش بی حد
و آفرینش بی مرز هم
و هستی بی پایان همان

در جهت پاسخ به آن حاضر بود
حاضر شده بود

خود این بود
آن بود
یا هیچ نبود

و انتهای آن نیست
نباشد
اگرچه پیوسته با آن باشد

اگرچه آغاز و پایان آن است
اگرچه با آن همراه است

آری
مرحله به مرحله
گام به گام
گام برمی دارد

نه
شاید این بار گامی بردارد
و بعد دیگر هیچ گامی برندارد
به یک باره
به انجام برساند
به انجام برسد

هماهنگ نمی شود تا هماهنگ بشود
هماهنگ نمی شود تا هماهنگی یابد
هماهنگی بیاموزد

هم راه نمی شود تا همراه بشود
هم راه نمی شود تا همراه گردد

صفحة صد و دو

دفتر پنجم

به آنچه هست

تمامی آنچه با ما است

صفحهٔ صد و چهار

در کنار آن
در وسط میدان
هر کدام به یک طرف نگاه می کردند

نه خود آنانی بودند که یقهٔ ایشان را
در دستهای خویش محکم گرفته بودند
نه خود ایشانی بودند که یقه ایشان را به گرو
به دیگری برای اطمینان بیشتر بخشیده بودند

اینکه نماندی و رفتی آیا به تو رهایی بخشید

آیا رها شدی چون در این جا نماندی
آیا رها شدی
چون دیگر در هیچ کجا نیستی

تحت تاثیر چه قرار می گرفت
که هیچ تاثیر نمی گرفت

هیچ نمی گفت
هیچ به هیچ نمی گرفت

آن گاه که گفتی هیچ
هیچ کس هیچ درک نکرد

هیچ که هیچ نبود
هیچ نشد
هیچ که هیچ نبود
همه چیز نشد

آری
زمان شاید برای رشد بی درنگ فرا رسیده باشد
زمان برای رسیدن از این روی
از پیش آماده شده باشد

آری
هر چه به پیش می رویم به جایی نزدیک می شویم
هر چه به پیش می رویم از جایی دور می شویم

و همه چیز
که عاقبت در همه چیز گم می شود

نه
هیچ که هیچ تبست
هست نیست
همه چیز که همه چیز است
هیچ نیست

بگوی که آسان شود
آسان بگذرد

نه سکوت نکن
در سکوت باقی نمان

هر بار یک بار است
تازه است

و تو هم آنی هستی که هستی
و زمان هم آنی است که هست

آری
به سر می برد که به سر برده باشد

نامش هر چه هست
انگاز زندگی هم می تواند باشد

بگذار همه چیز را از آن خود بدانند
و در جمع خود با خویش خوش باشند
به خیال و گمان خویش به خوشی بگذرانند

بهای بی خبری شاید از این بیشتر نباشد
بهای بی خبری ایشان شاید از این نیز بیشتر نشود

بگوی
می خواستیم با هم باشیم
با هم تنها نباشیم

بگوی
با هم بودیم
با هم تنها بودیم

به انگارهٔ وهم شبیه است
از توهم به به توهم می انجامد

آری
انگار عین حقیقت است
نه حقیقی نیست
باقی نمی ماند

کم کن
از آن بردار
بیشتر از پیش بیندوز
هزینهٔ بیشتر را
بر دوش دیگری بگذار

درست یا نادرست
به آن هیچ فکر نکن
نام آن را نیز به کژی
پیشرفت اختیار کن
آن را از معنی تهی ساز
بی دلیل مغرور باش
بی دلیل مغرور باقی بمان

چهارده

آزاد
رها
پاینده
پایدار

خود
خویش
خویشتن
آزادی بود
نه
هیچ فرو نمی ریخت
هیچ فرو نمی افتاد

به رقص درآ
پای کوبان
دست افشان شو
شاد باش
شادباش به همگان بگوی

هستی که هستی را مهمان هستی
هستی که هستی میزبان توست
هستی را تو میزبان هستی

به آن لحظه نیز رسید
به لحظه ای دیگر
به لحظهٔ آخر
ترک کرد
و رفت

ما نیز رفتیم
ما نیز از هم
از خود
از دیگری
از همه چیز
و همگان فاصله گرفتیم

به تو گفتم که نخست آن را بشنو
سپس بگذار که همراه با آن به خواب بروی

گفتی می شنوی
نشنیدی
تنها به خواب رفتی

نه
آنچه می گریزد هرگز نمی تواند بگریزد
تنها از مرکز خود
از مرکز آن دور می شود
و به مرکز خود
به مرکز آن باز می گردد

آری
در این میان هر چه سخت است
خرد می شود
هر چه نرم است
پیوسته با خود
پیوسته آن همراه می شود

نوزده

بگو نمی خواهی که من نیز نخواهم
این گونه شاید بهتر باشد

این گونه شاید دیگر
دردسری با آن همراه نباشد

اگر از نو آغاز نکنیم
بی شک تمامی آن را از دست می دهیم

اما چرا آن را به حساب نمی آوریم
بودن خود را چرا به یاد خویش نمی اندازیم
بودن خود را چرا این گونه از یاد می بریم

آری
می دانم
برای ایشان
هیچ با هیچ
فرقی نمی کند

همه چیز
با همه چیز نیز
تفاوتی ندارد

صفحهٔ صد و بیست و شش

دفتر ششم

به آنچه آغاز یافت
هر آنچه به دنبال آغاز پایان یافت

صفحهٔ صد و بیست و هشت

یک

گاه نباید دید
نیابد شنید

گاه نباید از آن صحبت کرد
اما انگار آن را به جان باید خرید

آری
زندگی می گذرد

نه
به روی خود نمی آورد
به روی دیگری نیز نه

برای خویش به صدای بلند می خواند
همواره در تنهایی خویش
به خود گوش فرا می دهد

در تنهایی تنها می رود
در تنهایی تنها باز می گردد

نه
از آن ما نبود
که آن را به دیگری ببخشیم
و آسوده خاطر شویم

از آن ما نبود که از آن بگذریم
و به آرامش برسیم

در حضور ایشان حاضر شد
یکی را به خود نزدیک ساخت
دیگری را از خود دور کرد

مرگ بود
یا زندگی
در این میان چگونه می شد

نیندوز مالی که دزدان برند

فراهم اگر شود
فراهم می شود
به بار می نشیند
هستی می بخشد

از آن می گذریم

از آن نیز اگر بتوانیم بگذریم
از هیچ چگونه نمی گذریم

در هر بار یک بار به حساب می آمد
از این احتساب به راستی هیچ بر نمی آمد

ساز و آوازی یگانه نبودند
ساز و آوازی از هم جدا
پاره پاره شده بودند

به خاطر خود بسپار
تنها یک بار در زمین خواهی بود

به خاطر خود بسپار تنها یک بار
دور از این زمین
دور از این مردمان
یا در کنار این مردمان در زمین خواهی بود

به ناگاه از خود فاصله گرفت
هیچ به یاد نیاورد
هیچ به یاد نیامد

دیگران نیز این گونه بودند
دیده نشدند
دیگران نیز این گونه بودند
فراموش شدند

به شکلی باز مانده بود
که انگار هیچ از آن باقی نمانده بود

به صورت ذره ای در همه چیز پنهان بود
به صورت ذره ای در همه جا
پنهان شده بود

آنگاه به باور خود بازگشتی
از همه چیز
و همه کس فاصله گرفتی
همه از تو دور شدند
همه در دوردست
نزدیکی تو را ندیدند

تو را بازنیافتند
تو را هیچ نفهمیدند

سیزده

برآشفته ای به کجا برسی
کجا را دوباره فتح کنی
چه را از که باز بداری
چه را از که باز پس بگیری

برآشفته ای
چگونه آن نباشی
آن گونه باشی
آرام و قرار نیابی
برآشفته باقی بمانی

بگوی
از گفتن آن غافل نشو
فاصله نگیر
دور نشو

اگر حرفی هست
بی شک به دل می نشیند
اگر نه
شنیده نمی شود
نشنیده هم باقی نمی ماند

همهٔ آن هم آنی نبود که بود
هم آنی بود که نبود
درست به مانند همهٔ آنانی که بودند

و همه آنانی که نبودند

فرقی نمی کند
تفاوتی را در این میان به وجود نمی آورد

با شکم پر یا با شکم خالی
در هر حال گرسنه اند
شکم باره
آواره اند

آری
از چپ به راست
از راست به چپ
به دوگونه می توان همه چیز را دید
همه چیز را بازبینی کرد

نه
در آخر
در پایان
عاقبت
نه چپ به چپ متعلق می شود
نه راست به راست تعلق می یابد

پس این گونه بود که این گونه نبود

این گونه بود که به دیده
به نظر نمی آمد
این گونه بود
هیچ نبود

به اجرا در بیاور
نگذار که همه در میان تهی خیال
انتظار و زمانه و زمان
تو را تهی تر از پیشین خویش
به تنهایی از این میان بگذراند

نامی به آن بده
که در خور آن باشد
ارزشی بر آن بگذار
که هم سنگ آن ارزش بشود

نه
تا هر شماره ای که بخواهی
که دل تو بخواهد نمی توان شمرد
در جایی خسته می شوی
در جایی از پای در می آیی
و رویای بی نهایت تو نیز در جایی متوقف می شود

نوبت و شمارهٔ دیگران نیز نزدیک به آن شماره است
نوبت و شمارهٔ دیگران نیز به شمارهٔ تو
به همان اندازه که شبیه است هیچ شبیه نیست
هیچ شبیه نمی شود

به ستاره ای می ماند که در تاریکی روشن است
تو را به تو
خود را به خود می خواند

نه
دست تو از آن کوتاه است
از جای دیگری از جای خود نیز انگار دورتر است

صفحهٔ صد و پنجاه

دفتر هفتم

به بودن با آن

بودن با هر آن

صفحهٔ صد و پنجاه و دو

یک

با شروع آن به دراز نکشید
به آنی پایان یافت

اندازهٔ آن هرچه بود
با اندازهٔ آن تفاوت داشت

بر سر گذر در برابر گذشت ایشان می نشست
و می نواخت
ترسیم می کرد
و هر روز خمیده تر از روز پیشین خود می گشت

آری
به کمانی شبیه بود
دیگر هیچ تیری در ترکش خویش باقی نداشت

به همان گونه که گفته بود
دیگر هیچ به روی خود نیاورد
به همان گونه

نه
دیگر به تو نگاه نکرد
به دیگرسوی رفت

و چند سال دیگری را نیز این گونه می گذرانیم

و بعد
دیگر هیچ باقی نداریم که به هیچ بگذرانیم

آری
به کس و ناکَس می توان گفت کَس و ناکَس

به دوست و آشنا هم می توان گفت دوست
و آشنا
غریبه و ناآشنا هم

آری
در هر حال
از تساوی برخوردار است
همهٔ آن را
به نظر می آوردند

نه
آنچه را که نمی دیدند
از نظر خویش
از نظر دیگری
به هیچ روی نمی گذراندند

گوینده آن صحبت را از خود در نیاورده بود
پیشتر به او گفته بودند که او این گونه بگوید
و او نیز این گونه می گفت

هر قسمت از آن
روان به هر سویی شد
هر قسمتی از آن به هیچ قسمتی نرسید

گذر و گذشت
از اندیشه و اندیشیدن
تا رسیدن به آنچه به آن عمل باید کرد

با گذشت یا بی گذشت
چگونه به هیچ صورت به هیچ روی نگذشت

زودتر اگر به نتیجه برسد
زودتر همگان را راحت می کند

تمامی آنچه هیچ گاه به دست نمی آید
چگونه می تواند به یک باره از دست برود

گرما و سرما
گرمای حضور
و نبود آن

گریز از همه
دوری از همگان
نبودن ایشان
نبودن ما

این گونه است
به همان صورتی است که هست
به روشنی به آن بنگر

بگذار که همگان نیز آن را ببینند
به آن فکر کنند
بگذار که همگان نیز به راستی
به روشنی به آن پاسخ گویند

برقصید تا دریابید
با هستیِ هست به رقص درآیید
پای کوبان و دست افشان شوید

عقل وهوش به یک طرف
چرا دل در گروی آن نگذاریم
چگونه هیچ به آن دل ندهیم

اگر دست بدهد
اتفاق بیفتد
به دیدن او نیز خواهیم رفت
دل او را به دست خواهیم آورد
از او دلجویی خواهیم کرد

بعد برای این اقدام
برای این حرکت
صحبت و فلسفه ای دیگر خواهیم ساخت
بعد همگان را نیز با این صحبت و فلسفه
به راستی آشنا خواهیم کرد

برو
به او
به ایشان بگوی که بیاید
بیایند
و به ما نیز بگویند

ما را نیز در جریان آن بگذارند
دیگران را نیز از هستی آن آگاه کنند

گاه دردسرآمیز می شود اگر بگوید
اگر بر زبان بیاورد که او را دوست می دارد
گاه دردسرآمیز می شود اگر نگوید
نگوید که او را هیچ دوست نمی دارد

کدام یک کم
کدام یک بیش است
مهر یا نفرت
مهر یا نفرت بیش از حد

متوجه هستم
که باید متوجه باشم
که هر بار که می گذری تو را ببینم

متوجه این گذر نه
اما متوجه تو بشوم

چون می خواهی می توانی
بی شک به آن می رسی

چون می خواهی می توانی
بی شک با آن همراه می شوی

تا می توانی از آن بگو
بگذار که همه از آن بشنوند

از این ترانه نیز باز بگوی
این ترانه را نیز باز بخوان
بگذار که این ترانه را پیوسته باز بخوانند

می فهمم
هنوز به آن عادت نکرده ای
هنوز از آن برای باور خود هیچ نساخته ای
من نیز به همان صورت

نه
هیچ نیستم
از این روی به هیچ شبیه نیستم

بگذار به تو بگویم که تو نیز به آن می رسی
تو نیز عاقبت آن را به چشم می ببینی
او را نیز در رسیدن به آن یاری می دهی

پس تنها باقی نمان
تنها به به انتظار ننشین

این بار نیز به پایان نرسید

شاید ضرورتی نداشت که آن را به آخر برساند
شاید ضرورتی داشت آن را نیمه کاره رها کند

صفحهٔ صد و هفتاد و چهار

صفحهٔ صد و هفتاد و پنج

صفحهٔ صد و هفتاد و شش